نسخهٔ سرمهٔ بصیرت ارباب علوم نور دیدهٔ صاحبان فهوم در علم صرف نافع هر صغیر و کبیر مسمی به

صرف میر

مع تکمله

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع متن مقبول جهان شد

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف است اسم
چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون
من و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از جائی بجائی
و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی
صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوت و تصریف در اسم

اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ رُجَیلٌ و تصریف در فعل

بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ

تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها

بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی باشد

و دیگر مزید فیه که در وی حرف زاید باشد و فعل را دو بناست

ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه این قیاس

دانسته شد در اسم فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زایده

فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلاثه

باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن

فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابله اینها نباشد زایده بود چون ضارِبٌ

و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَتَغالَبُ که بر وزن یَتَفاعَلُ

است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دوبار

چنانکه معلوم گردد فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ

کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ

ومزید فیه وی بسیارست و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه ست جعفر

درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی کمترست و اسم

خماسی مجرد را چهار صیغه ست سفرجل قذعمل جحمرش

قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندک ست و اوزان او عضرفوط

قبعثری قرطبوس خزعبل خندریس

فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه ست نصر علم شرف و مزید فیه

وی بسیارست چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست

چون دحرج بر وزن فعلل و مزید فیه وی اندک ست چنانکه

مذکور شود

فصل

هر اسمی و فعلیکه در حروف اصول وی حرف

علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل

و نصر و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر

و امن و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی

از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و هرچه

در وی حرف علت باشد که آن واو است و یا و الف که

منقلب شد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعَدَ و وَعَلَ
واگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوَلَ
و قَالَ واگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
دَعَوَ و دَعَا واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند
چون وِقَایَة و وَقَى واگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون
خوانند چون طَيّ و طَوَى این جمیع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت
صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
واحوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی است و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلی است و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل
فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ
و یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکی است یَفْعُلُ چون

تَشَرَّفَ يَتَشَرَّفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی و مجرد است از حروف زواید
شش است فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ و این سه باب را
اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است و فَعَلَ
يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و این سه باب را فروع خوانند زیرا که
حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل فعل ثلاثی مزید فیه را
ده باب مشهور است باب اِفْعال اَفْعَلَ يُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ
اِكْراماً باب تفعیل فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ
تَصْرِيفاً باب مفاعلة فاعَلَ يُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون ضارَبَ
يُضارِبُ مُضارَبَةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زائد است باب افتعال
اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِساباً باب انفعال
اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرافاً
باب تفعّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً
باب تفاعل تَفاعَلَ يَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ يَتَضارَبُ
تَضارُباً باب افعلال اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ
اِحْمِراراً و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زاید است

باب اِفْعِیلال اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلالاً چون اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَارًا

باب سیزدهم اِسْتِفْعَال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ

یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا و در ماضی هر یکی ازین دو باب [illegible] زائده را

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل

او نیز یکی است فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ

دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا و مزید فیه وی را سه باب است باب تَفَعْلُل

تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و در ماضی

این باب یک حرف زاید است باب اِفْعِنْلال اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً

چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا باب اِفْعِلّال اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ

اِفْعِلّالاً چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا و در ماضی هر یکی ازین

دو باب دو حرف زاید است فصل اسم بر دو گونه است

مصدر آنست که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر

فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد چون الضرب زدن

و القتل کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و [illegible] اسم فاعل

و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از وی مشتق

فصل فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را
چهارده مثال بود شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا
نصروا و سه ازان مؤنث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش
مخاطب را بود سه ازان مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه
ازان مؤنث را چون نصرت نصرتما نصرتن و دو ازان حکایت نفس
متکلم را بود چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود
چنانکه در ماضی دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر
تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین
تنصران تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب را بر همین
قیاس کن ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع
منعا منعوا تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا
شرفوا تا آخر و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا آخر
یعلم یعلمان یعلمون تا آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر
یحسب یحسبان یحسبون تا آخر یشرف یشرفان یشرفون تا آخر
فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین و اول

صرف میر

وی درین حروف راز وا بدار ایعه خوانند واین حروف مفتوح باشند مگر
در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود افعل یُفعِل و فعّل یُفعّل
و فاعل یُفاعِل و فعلل یُفعلل که درین چهار ابواب مضموم باشد
ابدا و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یاری کنم
یاری میکنم و هرگاه که در وی لام مفتوح درآید معنی حال را بود چون لیضرب
یعنی میزند آن یک مرد و اِنّی لیحزننی الآیه و اگر سین یا سوف درآید
چون سینصر و سوف ینصر استقبال را بود یعنی قریب است
که یاری خواهد کرد و فصل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و
ضمیر فاعل ست و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست
و تای ساکن در نصرت علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل
و الف در نصرتا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت
تانیث ست و نون در نصرن علامت جمع مونث غائب است و ضمیر
فاعل ست و تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل است
و تای مکسور در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل است
و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث

وفاعل فعل ست وتُم در نَصَرْتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل است
وتُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبه مؤنث وفاعل فعل ست وتای مضموم در
نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مؤنث وفاعل فعل ست ونا در
نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث
وفاعل فعل ست وفاعل نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ
زَیْدٌ و نَصَرَتْ هِنْدٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ
ای هُوَ وهِنْدٌ نَصَرَتْ ای هِیَ   ویا در یَنْصُرُ حرف استقبال و
علامت غیبت ست ویا در یَنْصُرَانِ نیز علامت غیبت وحرف استقبال
ست والف علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست ونون در وی عوض
که در واحد بود یعنی یَنْصُرُ ویا در یَنْصُرُونَ نیز علامت غیبت ست وحرف
استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ست وفاعل فعل ونون در وی عوض رفع ست که در
یَنْصُرُ بود واین ضمه که هست برای مناسبت واو ست وتا در تَنْصُرُ وتَنْصُرَانِ
علامت غیبت وحرف استقبال ست والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعل ست
ونون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تَنْصُرُ ویا در یَنْصُرْنَ
علامت غیبت وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل

صرف صغیر

فعل ست و تا در تنصرُ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و در وی انت مستتر ست دائماً که فاعل فعل ست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تنصرُ بود و تا در تنصرون علامت خطاب
و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در
واحد بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در
ینصرون و تا در تنصرین علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مؤنث
و فاعل فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده ست و تا در
تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت
تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث
و فاعل فعل ست و همزه در انصرُ علامت نفس متکلم ست انا در وی مستتر است
دائماً که فاعل فعل ست و نون در ننصرُ علامت متکلم مع الغیر خواه
مذکر خواه مؤنث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر ست دائماً و فاعل
فعل ست اما فاعل ینصرُ و تنصرُ شاید که ظاهر باشد چون ینصرُ

زَیْدٌ وَنَصَرْتُ هِنْدٌ و شاید که مستتر باشد چون زَیْدٌ یَنْصُرُ اَیْ هُوَ وَهِنْدٌ
تَنْصُرُ اَیْ هِیَ فصل بدانکه چون فعل مستقبل و حروف ناصبه ملحق شود اَنْ و لَنْ و
اِذَنْ و کَیْ در آید منصوب گردد چنانکه اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ
و خالص شود برای استقبال ۱۲ بمعنی هرگز ۱۲
و کَیْ اَطْلُبَ و نونهائیکه عوض رفعیست ساقط شود بنصبی چون لَنْ یَطْلُبَا
لَنْ یَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِی و نون یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ
برحال خود باشد که ضمیر فاعل است اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت
آخر در بیخ لفظ بقید در یَطْلُبْ واحد مذکر غائب تَطْلُبْ واحد مذکر مخاطب
و مؤنث غائب اَطْلُبْ و نَطْلُبْ حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض رفع
بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و
اِنْ شرطیه چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا آه لَمَّا یَضْرِبْ
لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوا آه لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا آه لَا یَضْرِبْ
لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا آه اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا
آه و لام امر در شش صیغهٔ غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود چنانکه
لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغهٔ امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی
لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِی لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

اَنْ و لَنْ و کَیْ اِذَنْ این چهار حرف ناصبه ...
اِنْ و لَمْ لَمَّا و لام امر و لای نهی ...
صرف صغیر

فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف
مستقبل که تا است از اول وی بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر بیان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود پس باب تفعیل امر حاضر برین جمله باشد صَرِّفْ صَرِّفَا
صَرِّفُوا صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس و در باب مفاعله
چون ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا تا آخر و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ
تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا
تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا
بساکن ممکن نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
و نون عوض رفع را بوقفی بیفکنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را
موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ
اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود
ساقط گردد در عبارت در تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل جمیع افعال بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل

صرف میر

تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون حَسُنَ زیدٌ و قَعَدَ عمرٌو و متعدی آنست که از فاعل درگذرد و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و فعل لازم را بهمزهٔ افعال یا بتضعیف یعنی بتفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زیدًا و فَرَّحْتُهٗ و ذَهَبْتُ بزیدٍ و انْطَلَقْتُ بهٖ

فصل

چون فعل را از برای مفعول بنا کنند و ماضی ثلاثی مجرد فای فَعَلَ را ضم کنند و عین فَعَلَ را کسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوْا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوْا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر و در باب افعال همزه مضموم و عین فعل را کسره کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوْا تا آخر و همچنین در باب مفاعله لیکن فا مضموم شود و الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوْا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوْا تا آخر و الف تفاعل منقلب گردد بواو چون تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوْا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوْا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوْا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

اُحْمِرَّ اُحْمِرَّا اُحْمِرُّوْا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را
مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوْا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم
شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوْا
تا آخر و در باب فعلله فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا
تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور
چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب افعلّال همزه و عین مضموم
شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر فصل چون
فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم نباشد
و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُجْتَنَبُ و یُصَرَّفُ
و یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ
و در رباعی مجرد و لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ
و یُقْشَعَرُّ فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُنْصَرْ
لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرُوْا تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

صرف میر

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی
لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ
و در امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول
لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و همین قیاس است معروف و مجهول نهی نیز آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر حذف شد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث حذف شد زیرا که کسره دلالت میکند
بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آوردند تا فاصله باشد میان نون تاکید و میان
نون جمع مؤنث اضربنانّ و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز
در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ
اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ فصل اسم فاعل از
ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ
طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وَطَوَالِبُ
و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا وَشَرَافَةً فَهُوَ شَرِيفٌ
و بر وزن فَعَلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَال
و فَعِل و فَعْل و فَعُول و فُعَال هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

وبروزن فعلان نیز آید چون رحمن وهر چه بر این نهاده است آنرا
صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فعال مبالغه را بود فاعل چون رجل
ضراب وامرأة ضرابة مذکر و مؤنث در وی یکسانست وفعول نیز مبالغه
را بود چون رجل طلوب وامرأة طلوب وگاه باشد که تا زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رجل علامة وامرأة علامة ورجل فروقة
وامرأة فروقة ومفعال ومفعیل وفعیل نیز مبالغه را بود ومذکر ومؤنث
در وی یکسانست چون رجل مفضال وامرأة مفضال ورجل
منطیق وامرأة منطیق ورجل شریب وامرأة شریب
وفعال نیز مبالغه را بود چون رجل طوال وامرأة طوال
فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول آید چون مضروب مضروبان
مضروبون تا آخر فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد ومزید فیه
چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود وماقبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مکرم ومدحرج
ومتدحرج واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وماقبل آخر مفتوح شود چون

مُکْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بنایست از مثال واوی از باب [illegible]

می آید الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه

در صحیح دانسته شد ازین جهت در امثال لو بنید یعنی مانند صحیح است حق اعمال

حرکات و سکنات صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر

اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم واو را حذف کردند

برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب

امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله

عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه

عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا

تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز برابر چنانکه دانسته شد حال با لم و لمّا و ان

شرطیه چنانست که در صحیح دانسته شد با لن ناصبه لن یَعِدَ لن یَعِدَا لن یَعِدُوا تا آخر

ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول

یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز آید زیرا که کسره نماند اسم فاعل

وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ

موعود تا آخر مثال یائی از باب فعَل یفعِل الیَسْر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُوْنَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوْا تا آخر با نون ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوْا آه اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح ماضی مجهول یُسِرَ آه مستقبل مجهول یُوْسَرُ آه مثال واوی از باب فعِل یفعَل الوجل ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو واجل وذاک موجول الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فعَل یفعَل الوضع نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو واضع وذاک موضوع الامر منه ضَعْ از باب فعِل یفعِل الورم آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وارم الامر منه رِمْ مثل علم از باب فعَل یفعُل الوسم داغ نهادن وَسَمَ یَسُوْ وَسْمًا فهو واسم وذاک موسوم الامر منه اُسُوْ والنهی عنه لا تَسُوْ فصل اجوف واوی از باب فعَل یفعُل القول گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوْا آه قال اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح او را بالف کردند قال شد همچنین تا قالتا و قُلْنَا در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد

صرف میر

قِیْلُوْا تا آخر قِیْلَ دراصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد
سلب حرکت قاف قِوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور بود واو منقلب شد
بیا و واو قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد
صورت معلوم و مجهول امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قُوْلَنْ است اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُوْنَ تا آخر یُقَالُ دراصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو دراصل متحرک بود اکنون
ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین
دیگر الفاظ و یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ
لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوْا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ
تا آخر قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند
در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد
اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر مَقُوْلٌ دراصل مَقْوُوْلٌ بود
ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُوْلٌ شد

واو اصلی افتاد بروزن مقول شد و پیش بعضی او زائده افتاد بروزن مفعل شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ فروختن وخریدن ماضی معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف

بدل کردند باع شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه

بارا بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یا است

مستقبل معلوم یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُوْنَ تا آخر اصل یَبِیْعُ یَبْیِعُ بود

کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند یَبِیْعُ شد و در یَبِعْنَ وتَبِعْنَ یا بالتقای

ساکنین افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر و اعلال بران

قیاس است که در قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ

تا آخر با نون خفیفه بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوْا

تا آخر با ثقیله گوئی لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیْعَنْ

لِیَبِیْعُنْ لِتَبِیْعِنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله وخفیفه بران قیاس که گذشت

ماضی مجهول بِیْعَ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر بِیْعَ در اصل بُیِعَ بود کسره یا ثقیل بود بماقبل دادند

بعد سلب حرکت ماقبل بِیْعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم ومجهول وامر یکی شد

و در اصل مختلف است اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر اِبْیِعْنَ بود

تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل او دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ
چون حرف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر
و نونها یکه عوض رفع اند از هفت لفظ ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر
بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ
لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونها یکه عوض رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر
بر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا
اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی
با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ
با نون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا
دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو بسبب کسره ما قبل یا شد و اصل دُعُوْا
دُعِوُوْا بود واو متحرک ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد
بعد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل یا
بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ
تا آخر یُدْعٰی در اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ما قبل

صرف میر

او مخالف اینها را بیا بدل کردند مدعی شد باز یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را با الف بدل کردند مدعی شد بر بنا قیاس سنت تُدعی اُدعی

وتُدعی و در یُدعیانِ وتُدعیانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدعَوْنَ

وتُدعَوْنَ وتُدعَیْنَ واو یا شد و یا الف با التقای ساکنین بیفتاد

و در یُدعَیانِ وتُدعَیْنَ جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل

داعٍ داعیانِ داعُونَ داعیةٌ داعیتانِ داعیاتٌ داعٍ در اصل

داعِوٌ بود واو در چهار صیغه با افتاد و ما قبل مکسور بیا بدل کردند ضمه بریا

ثقیل بود وا انداختند با التقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد چون الف لام

در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی الداعی و در داعیانِ واو یا شد داعُونَ

در اصلش داعِوُونَ بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل داوند بعد از سلب

حرکت ما قبل یا با التقای ساکنین بیفتاد داعُونَ شد اسم مفعول

مَدعُوٌّ مَدعُوّانِ مَدعُوُّونَ مَدعُوّةٌ مَدعُوّتانِ در اصل مَدعُوْوٌ بود

واو اول را در دوم ادغام کردند مَدعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ

الرّمیُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمَی رَمَیا رَمَوا رَمَتْ رَمَتا

رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر

صرف میر

مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون تا آخر واحد مؤنث
مخاطبه و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن
و واحد در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است
بالتقای ساکنین بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه آید گوئی
لن یرمی و چون جازمه در آید گوئی لم یرم یا بجزم بیفتد چنانچه واو
در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین با نون
ثقیله ارمینّ تا آخر با نون خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول
یرمی یرمیان یرمون تا آخر قیاس یدعی اسم فاعل
رام رامیان رامون رامیة رامیتان رامیات اسم مفعول
مرمی مرمیان مرمیون تا آخر مرمی در اصل مرموی بود بر وزن
مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را
در یا ادغام کردند میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمی شد تا آخر
از باب فعل یفعل الرضی والرضوان خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رضی رضیا رضوا تا آخر رضیت رضینا
صرف صغیر
مکسور و او را یا بدل کردند رضی شد

یا شود رَضِیَه شد بعد ضمه یا ثقیل بود بما قبل او دند بعد سلب حرکت ما قبل
یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول
رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم
یَرْضیٰ یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطب
و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند و در تقدیر مخالف اصل
تَرْضَیِیْنَ واحد مؤنث تَرْضَیْنَ بر وزن تَفْعَلِیْنَ بود و تَرْضَیْنَ
جمع مؤنث بر وزن تَفْعَلْنَ جهل ست مستقبل مجهول یُرْضیٰ تا آخر
ناقص یائی از باب الخَشْیَة ترسیدن ماضی معلوم
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشیٰ یَخْشَیَانِ
یَخْشَوْنَ همچو یَرْضیٰ ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرَّخَاوَة
سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل
رَخُوُوا بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم
یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُرْخیٰ همچو یُدْعیٰ
ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ والرِّعَایَة چرانیدن
و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعیٰ رَعَیَا رَعَوْا تا آخر

مستقبل معروف يَرْعَى يَرْعَيَانِ يَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر

اِرْضَ اِرْضَيَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَيَنَّ اِرْضَيَانِّ

اِرْضَوُنَّ اِرْضَيِنَّ اِرْضَيَانِّ اِرْضَيْنَانِّ با نون خفیفه اِرْضَيَنْ

اِرْضَوُنْ اِرْضَيِنْ وهم برین قیاس اِخْشَ اِخْشَيَا اِخْشَوْا اِخْشَيْ

اِخْشَيَا اِخْشَيْنَ وارْعَ اِرْعَيَا اِرْعَوْا اِرْعَيْ اِرْعَيَا اِرْعَيْنَ امر از

تَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوا اُرْخِي اُرْخُوَا اُرْخُونَ همچو رُعْ اسم فاعل

رَاضٍ مُتَآشٍ وَرَاعٍ وَرَاخٍ بر قیاس دَاعٍ وَرَامٍ اسم مفعول مَرْضِيٌّ وَمَخْشِيٌّ

وَمَرْعِيٌّ وَمَرْخُوٌّ بر قیاس مَرْمِيٌّ وَمَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نیامده است

فصل لفیف مفروق از شش باب بیاید اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون

اَلْوِقَايَةُ نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَى وَقَيَا وَقَوْا آه بر قیاس

رَمَى مستقبل معلوم يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ تا آخر يَقِي در اصل يَوْقِي بود

واو افتاد چنانچه در يَعِدُ وضمه یا افتاد چنانکه در يَرْمِي لیس حکم واو این حکم

واو مثال است وحکم یای وحکم یای ناقص از روی باصیغه لَنْ يَقِيَ آه با جازم

گوئی لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِيَانِ وَاقُونَ آه

چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِيٌّ چون مَرْمِيٌّ امر حاضر قِ قِيَا قُوا قِي قِيَا

قِیَنَّ با نون ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ تا آخر قِیانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ
باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلوَجْیُ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ
وَجِیا وَجُوا تا آخر قیاس می‌کنی مستقبل معلوم یَوْجَی چون یَرْضی امر حاضر
اِیْجَ اِیْجَیا اِیْجَوْا تا آخر قیاس ارضَ با نون ثقیله اِیْجَیَنَّ بر قیاس
اِرْضَیَنَّ با نون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم
مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقِی لفیف
مقرون است و باب اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم
طَوَی طَوَیا طَوَوْا تا آخر قیاس می‌کنی مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیانِ
یَطْوُونَ چون یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِیا اِرْمُوا
اسم فاعل طاوٍ طاوِیانِ تا آخر چون رامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیّانِ
مَطْوِیُّونَ تا آخر باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّوَی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوَی یَطْوَیانِ یَطْوَوْنَ
تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول
مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلاَمْرُ فرمودن

ماضی أَمَرَ أَمَرَا أَمَرُوا تا آخر مستقبل يَأْمُرُ يَأْمُرَانِ يَأْمُرُونَ
تا آخر چنانچه در صحیح والنهی شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا آخر
اصل اُؤْمُرْ اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو
بدل کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه از
أَدَبَ يَأْدِبُ گوئی اِيدِبْ واگر مفتوح بود هم بالف شود چنانکه گوئی
آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد
مهموز العين صحيح اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ يَزْئِرُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ
درصرف صغیر این الواب بر قیاس باقی است ۱۲
مهموز اللام صحيح اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ يَقْرَأُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف
یائی اَلْمَجِيءُ آمدن جَاءَ يَجِيءُ مَجِيئًا فهو جَاءٍ و جِيءَ يُجَاءُ مَجِيئًا فهو مَجِيءٌ الامر جِئْ
نهی لا تَجِئْ مهموز الفاء و ناقص اَلْاَتْيُ وَالْاِتْيَانُ آمدن اَتَى يَأْتِي چون رَمَى
يَرْمِي و در امر گوئی اِيتِ همزه بیا شد مهموز العين و مثال اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن
از جهت کسره ماقبل ۱۲
وَأَدَ يَئِدُ چون وَعَدَ يَعِدُ مهموز العين و لفيف مفروق اَلْوَأْيُ
وعده کردن وَأَى يَئِي چون وَقَى يَقِي مهموز الفاء و لفيف مقرون اَلْاَوْيُ
جای گرفتن اَوَى يَأْوِي چون طَوَى يَطْوِي مهموز الفاء و مضاعف اَلْاَمُّ
پیشوائی کردن اَمَّ يَؤُمُّ چون مَدَّ يَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز بر باب

صرف میر

بر قیاس آن باب المضاعف اَلْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ
مَدَّا مَدُّوْا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد در مَدَدْنَ تا آخر
چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود
حرکت دال اول نقل کرده بماقبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد
و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوْا
تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّوْنَ تا آخر امر حاضر در مضموم مذکر
چهار وجه جائز است مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی انها یک وجه مُدَّا مُدُّوْا مُدِّیْ
مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفتوح و امر غائب ... لِیَمُدَّ لِیَمُدَّا
لِیَمُدَّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس است حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدُّ لَا تَمُدِّ لَا تَمْدُدْ و حال جحد
لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه باب مستعمل است اول فَعَلَ یَفْعُلُ
چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَتَّ یَبِتُّ بَتًّا ... میانه
بریدن سوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون ... و امر و احوالات این
دو باب سه وجه جائز است زیرا که ضمه ... موافقت عین مستقبل

صرف میر

بو ساقط شود و نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدْنَانِّ

با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ

مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَوَادُّ اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ

تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان از فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ

مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان وزن

مَفْعِلٌ است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ

و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح

جایز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید

چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقاً مَفْعَلٌ آید و از مثال

مطلقاً مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هر چه چنین نبود او

شاذ باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آلت آید

چون مِخْيَطٌ و مِقْرَعَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرة آید

چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیئت بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ برای

مقدار بود چون اُكْلَةٌ و فُعَالَةٌ برای آن چیز آید که از فعل ساقط

شود چون کُناسة وقُلامة وفُتات حتّه بدانکه از مزید ثلاثی

ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان واسم زمان بروزن

اسم مفعول آن باب بود چون مُکْرَم ومُدَحْرَج ومُتَدَحْرَج

فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او ویا لام فعل او

حرفی از حروف حلق باشد وآن شش حرف است همزه وها وحا وخا وعین

وغین ودر مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد

زیراکه در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را فتحه

بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو

باقی ماند بر حال خود باب افعال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا تا آخر

مستقبل یُکْرِمُ یُکْرِمَانِ یُکْرِمُونَ تا آخر اصل یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ بوده است چون

در اُکْرِمُ که در اصل اُؤَکْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی

انداختند ودر باقی الفاظ نیز انداختند جهت موافقت اَکْرِمْ امر حاضر را

از مستقبل مخاطب گیرند وگویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر واین همزه

قطعی است چون بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ

ولَمْ اُکْرِمْ ونون ثقیله وخفیفه بدان قیاس که دانسته شد اسم فاعل

مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ
تا آخر غالب در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا
فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
هنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ
و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهُ
مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب نیز آید چون اَشْکَیْتُهُ مثال واوی الایعاد
بیم کردن اصل او اِوْعَاد بود واو ساکن برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند
الایعاد شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا
تا آخر اسم فاعل مُوْعِدٌ آه اسم مفعول مُوْعَدٌ آه مثال یائی
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا اُوْسِرُوْا
مستقبل مجهول یُوْسَرُ یُوْسَرَانِ یُوْسَرُوْنَ امر حاضر اَیْسِرْ
اَیْسِرَا اَیْسِرُوْا اَیْسِرِیْ اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر بانون ثقیله

اَيْسِرَنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرُنَّ اَيْسِرِنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرْنَانِّ بانون خفیفه
اَيْسِرَنْ اَيْسِرُنْ اَيْسِرِنْ امر غائب لِيُوسِرْ لِيُوسِرَا لِيُوسِرُوا تا آخر
نهی غائب لَا يُوسِرْ لَا يُوسِرَا لَا يُوسِرُوا تا آخر اسم فاعل
مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول مُوسَرٌ مُوسَرَانِ
مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی الاِقَامَةُ بپای داشتن ماضی معلوم
اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود واو متحرک
ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را نقل کرده بماقبل دادند واو
در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند اَقَامَ شد
و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد و مستقبل معلوم يُقِيمُ
يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ تُقِيمُ تُقِيمَانِ يُقِمْنَ تا آخر يُقِيمُ در اصل يُقْوِمُ
بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو بیا بدل شد و در
يُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد و ماضی مجهول اُقِيمَ اُقِيمَا
اُقِيمُوا تا آخر مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ
يُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوا نون ثقیله اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ
اَقِيمُنَّ اَقِيمِنَّ اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِيمَنْ

اُقِيْمُ اُقْلِيمَ اسم فاعل مُقِيمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْيِمٌ مُقْوَمٌ

بود بر قیاس یُقِیمُ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف

قلب کنند و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد نهی لا تُقِمْ جحد لم یُقِمْ

یا بالتقای ساکنین بیفتاد نفی لا یُقِیمُ استفهام هل یُقِیمُ اِقَامَةً در اصل

اِقْوَامًا بود بر وزن افعالًا فتحۀ واو را باقبل دادند واو الف شد بیفتاد عوض

تا در آخر در آوردند اقامةً شد اجوف یائی الاطارة پریدن پرانیدن

و در وقت اضافت حذف تا هم کنند چون اقام الصلوٰۃ الآیۃ ۱۲

اَطَارَ يُطِيرُ اِطَارَةً فهو مُطِيرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی لا تُطِرْ

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن اَرْضَى يُرْضِي اِرْضَاءً

اَلْمُرْضِي اَلْمُرْضَى امر اَرْضِ نهی لا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِيَنَّ تا آخر

اِرْضَاءً در اصل اِرْضَاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه

و همچنین است حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ

که در اصل کِسَاوٌ و رِدَايٌ بود لفیف مفروق الایجاء سوده شدن

ثم ستور اَوْجَى يُوجِي اِيجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لا تُوجِ

لفیف مقرون الاهواء دوست گردانیدن اَهْوَى يُهْوِي اِهْوَاءً

فهو مُهْوٍ و اُهْوِيَ يُهْوَى اِهْوَاءً فهو مُهْوًى امر اَهْوِ نهی لا تُهْوِ

صرف میر

مهموز العین ناقص یائی الإرائة والإراءة نمودن اصل الإرائة الإرای بود یا بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد و اصل
الإرائة الإرآی بود یا بقاعده مذکوره همزه شد و حرکت همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است نقل کرده بما قبل دادند
و همزه را بر خلاف قیاس برای تخفیف وجوباً بیفگندند و عوض آن تا در آخر افزودند الإراءة شد ماضی معروف أَرَی أَرَیَا أَرَوْا أَرَتْ
أَرَتَا أَرَیْنَ الخ اصل أَرَی أَرْأَی بود حرکت همزه متحرک که واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف خلاف قیاس
وجوباً بیفگندند و یای لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و در جمع مذکر و مؤنث الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیه مؤنث بنابر هم آمدن
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید مضارع معروف
یُرِی یُرِیَانِ یُرُونَ تُرِی تُرِیَانِ یُرِینَ الخ اصل یُرِی یُرْئِی بود بروزن یُکْرِمُ بود حرکت همزه متحرک که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است
بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجبی بخلاف قیاس انداختند و ضمه که حرکت ثقیل است از یا که حرف علت ضعیف است بجهت ثقل حذف
ساختند و همچنین در تُرِی اُرِی نُرِی و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل بنابر هم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای
حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت تغیری نشده ماضی مجهول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِینَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْئِیَ بود
همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند
مضارع مجهول یُرَی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرَی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ یُرَی در اصل یُرْأَیُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا
بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و همچنین در تُرَی اُرَی نُرَی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس بمفرد و در باقی صیغها بعدم علت اعلال یا الف نگردید نفی بلم معروف و مجهول
لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوا الخ بکسر را معروف و بفتح آن مجهول یای مکسور از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال
صیغها بقوانین سابق امر حاضر معروف أَرِ أَرِیَا أَرُوا أَرِی أَرِیَا أَرِینَ أَرِ در اصل أَرْئِی بروزن أَکْرِمْ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و همچنین در سایر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل بعد
سلب آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و جمع مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا
لِتُرَیْ لِتُرَیَا لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل لِتُرْأَیْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا بسبب وقف از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و
در تثنیه و جمع مؤنث بوجه مذکور چنین یا سالم ماند امر حاضر معروف با نون ثقیله أَرِیَنَّ أَرِیَانِّ أَرُنَّ أَرِنَّ أَرِیَانِّ أَرِینَانِّ در أَرِیَنَّ
بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند. أَرُنَّ در جمع مذکر از أَرُوا و یا از مخاطبه از أَرِی بیامده و چون نون ثقیله دو ساکن هم آمدند
واو البتة [illegible] از ضمه و یا بجهت [illegible] ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر
مجهول با نون ثقیله لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَیْنَانِّ الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید
چون ساکن بود ما قبل نون ثقیله [illegible] و اُرُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوُنَّ و از لِتُرَیِنَّ

بکسر یا صیغهٔ مخاطبه را از اِلْقَیِیْ بیا نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن اول را واو اضمه دادند و ثانی را کسره
قانون هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر یا یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق
بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در تَغُزُنَّ وَ اِجْلِسِنَّ وَ تَعَالِيْنَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین تلفظاً
ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب میدهند چنانکه در اِخْشَوُا اللّٰهَ
وَاِذْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه و یا را کسره داده اند امر حاضر معروف با **نون خفیفه** اِدْیَنْ اِدُنْ اِدِنْ انضمّا اِدِیَا اِدُوْا اِدِیْ و در حالت
نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف و در جمع مذکر بواو و در مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یا محذوفه باز آمده و بقیه اقسام امر و نهی
بتمامه با نون ثقیل و نون خفیفه برهمین کورات قیاس باید کرد و تخریج تصاریف باید نمود اسم **فاعل** مُؤْدٍ مُؤْدِیَانِ مُؤْدُوْنَ مُؤْدِیَةٌ مُؤْدِیَتَانِ
مُؤْدِیَاتٌ مُؤْدٍ بکسر دال در اصل مُؤْدِیٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد یا باجتماع ساکنین
ساقط گردید و در مُؤْدُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُؤْدِیُوْنَ بر وزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه آن
بماقبل بعد سلب حرکت آن بالتقای ساکنین حذف شد اسم **مفعول** مُؤْدًی مُؤْدَیَانِ مُؤْدَوْنَ مُؤْدَاةٌ مُؤْدَاتَانِ مُؤْدَیَاتٌ همزه در تمامی این
صیغها بقانون مذکور افتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند
و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس اینها بواحد خود یا در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مذکر یا ماند و در تثنیه مؤنث مضارع یا الف نشد
مهموز فا و لفیف مقرون **اَلْاِیْوَاءُ** پناه جای دادن که در اصل اَلْاِءْوَایُ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور و ثانی ساکن بجهت
قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده همزه شد ماضی **معلوم** آوٰی آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَیْنَ تا آخر آوٰی در اصل
أَءْوَیَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوباً منقلب شد همچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف
گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیه مؤنث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب وهم التباس بمثنی بواحد و در باقی
صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید مضارع **معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ
یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل یُءْوِیُ بر وزن همزه فا کلمه بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر
اخوات و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع
ساکنین بیفگندند و درین صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است ماضی **مجهول** أُوْوِیَ أُوْوِیَا أُوْوُوْا
أُوْوِیَتْ أُوْوِیَتَا أُوْوِیْنَ تا آخر أُوْوِیَ در اصل أُءْوِیَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوباً واو شد و همچنین
باقی صیغها و بسبب آنکه واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بماقبل پس سلب حرکت آن بفراهم
آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع **مجهول** یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل
یُءْوَیُ بر وزن یُکْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف
گردید همچنین در واحد مؤنث و مخاطب و در صیغه متکلم و این الف از صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب آنکه

واو اول بدل همزه آمده است در واو مدغم گردید نفی بلم لَم یُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا و از مجهول بفتح واو والف بسبب لم افتاد و تخفیفین از لَمْ یُؤْوَ و لَمْ یُؤَوِّ و لَمْ یُؤَوِّنَ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت از ان در معروف و الف در مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِیَا آوُوْا آوِیْ آوِیْنَ همزه بقاعده آؤْوِیْ وجوباً بالف و یاء و واو مدغم و در واحد مذکر بسبب سکون و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ + لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود همزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا بعد قلب یا بالف الف بسبب امر درین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف با نون ثقیله آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِیْنَانِّ یای محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمده آوُنَّ بضم واو در جمع مذکر از آوُوْا بضمه واو آیلانه بانو مخاطبه را از آوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو و یا که علامت جمع و مخاطبه است استغنا از ان بسبب ضمه و کسره ما قبل بسبب التقای ساکنین بیفگنند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤْوَیَنَّ لِتُؤْوَیَانِّ لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَیِنَّ لِتُؤْوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل نون ثقیله متحرک باید قابل حرکت نبود لهذا یارا که اصل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون با آمدن نون ثقیله دو ساکن جمع گردیدند برای رفع آن او را ضمه و یا را کسره دادند بسبب آن کدام دلالت کننده بران واو و یا را حذف نساختند امر حاضر با نون خفیفه آوِیَنْ آوُنْ آوِنْ بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال الف یا امر معروف با نون خفیفه آوِیَا آوُوْا آوِیْ بقاعده نون خفیفه ما قبل مفتوح در واحد مذکر با الف در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بهمین قیاس است باقی صیغهای امر و نهی قانون چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین یای ما و واو و یای علامت نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ما قبل مخالف آن مده را بسبب استغنا از ضمه و کسره ما قبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم فاعل مُؤْوٍ مُؤْوِیَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِیَةٌ مُؤْوِیَتَانِ مُؤْوِیَاتٌ + مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِیٌ بود همزه بقاعده یُؤْوِیْ در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد ازاله حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول مُؤْوًی مُؤْوَیَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَیَتَانِ مُؤْوَیَاتٌ + مُؤْوًی در اصل مُؤْوَیٌ بروزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث غائبه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد با الف نشد چه اگر با الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادی تثنیه و مفرد وقت اضافت در مذکر کتابت واحد و جمع در مؤنث در تلفظ یکسان گردیدی

تمام شد تبصرهٔ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مضاعف الاحباب دوست داشتن احبّ یحبّ احبابًا المحبّ
المحبّ الامر احبب احبّ احبِّ نهی لاتحبب لاتحبّ لاتحبِّ
لاتحبب مهموز الفاء الایمان گرویدن امن یؤمن ایمانًا
دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن اجتماع قلب ثانیه بیاء و در امن
بالف و در اومن بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یؤمن و مؤمن
قلب همزه بواو جائز است نه واجب باب التفعیل این باب برای تکثیر باشد
چون طوّفت و طوّقت و فتّحت الباب و فتّحت الابواب و موّت المال
و موّت الاموال و از برای مبالغه باشد چون صرّح هویدا شد و صرّح
نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فرّح زید و فرّحته و از برای نسبت
نیز باشد چون فسّقته ای نسبته الی الفسق و کفّرته ای نسبته
الی الکفر و مصدر این باب وزن تفعیل آید غالبًا و فعّالًا چون کذّابًا و تفعلة
چون تبصرة و فعالًا چون سلامًا و کلامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف
این باب بر یک قیاس آید چون کرّم و وحّد و قوّل و حبّب و ناقص یائی چون
ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی المثنّی ثنّ لاتثنّ و مصدر ناقص یائی این باب تمام
بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

صرف میر

شعر فهی تکدی لو ما ترتیا ❊ کما تکری شهلة صبیا ❊ مهموز

هر باب چون صحیح آن است باحبا تکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد

چون دعٰی یدعٰی توصیة وطوی یطوی تطویة باب مفاعلة

این باب آن است که میان دو کس باشد یعنی هر یک بیکدیگر همی آن کند که آن دیگری

باوی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس

این نیز لازم آید چون ضارب زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد

چون سافرت وعافاك الله و مصدر این باب بر وزن مفاعلة

فعال و فیعال می آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا

و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضارب و واعد و قاول

ناقص یائی آلمرامات با یکدیگر انداختن رامی یرامی مراماة

آلمرامی آلمرامی لم یرام لا ترام لفیف همچو ناقص آید چون وافی یوافی

موافاة مهموز هر باب چون صحیح آن باشد مضاعف المحابة والحباب

با یکدیگر دوستی و دشمن حاب یحاب محابة ماضی مجهول حوب

مستقبل مجهول یحاب اصل مستقبل معلوم یحابب و اصل مجهول

یحابب بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در دو جمع

مؤنث معلوم تُحابِبْنَ مجهول تُحابَبْنَ وهمچنین اسم فاعل واسم مفعول
نیز یک صورت آید لفظاً چون مُحابّ لیکن اصل اسم فاعل مُحابِب بود
واصل اسم مفعول مُحابَب امر حابّ حابِّ حابِبْ نهی لاتُحابّ
لاتُحابِّ لاتُحابِبْ باب انفعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون
جَمَعْتُهُ فاجْتَمَعَ وکَسَرْتُهُ فانْکَسَرَ وشاید که بین اثنین باشد
بمعنی تفاعل چون اختصم زیدٌ وعمروٌ وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ
وانجذب مثال واوی الاِتّهاب هبه قبول کردن اِتَّهَبَ
یَتَّهِبُ اِتِّهاباً اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ
بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند
ایتَهَبَ یاتَهِبُ ایتِهاباً چون ایتَعَدَ یاتَعِدُ ایتِعاداً مثال یائی
اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّساراً که اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِساراً بود یا را تا کردند
وتا را در تا ادغام کردند گاه باشد که گویند ایتَسَرَ یاتَسِرُ ایتِساراً اجوف واوی
الاِجْتِیاب قطع بیابان کردن اِجْتابَ یَجْتابُ اِجْتِیاباً اسم فاعل واسم مفعول
اَلْمُجْتابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود
امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابُوا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبا اِجْتَوِبُوا

بود لفظ ماضی و امر باهم مشتبه شد و در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل تفاوتست ماضی مجهول اُجْتِیبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسره واو را بما قبل واو دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی اَلْاِجْتِیَادُ برگزیدن

و همزه را برای موافقت حرف سوم مکسور کردند ۱۲

ماضی اِجْتَارَ مستقبل یَجْتَارُ اِجْتَارْ در اصل اِجْتَیَرَ بود یا الف شد ماضی مجهول اُجْتُبِیَ در اصل اُجْتُبِیَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُجْتُبِیَ شد ناقص یائی اَلْاِجْتِبَاءُ برگزیدن اِجْتَبٰی یَجْتَبِی اِجْتِبَاءً اَلْمُجْتَبِی اَلْمُجْتَبٰی اِجْتَبِ لَا تَجْتَبِ

مضاعف اَلْاِمْتِدَادُ کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نهی لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ لَا تَمْتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد ومطاوع فعل باشد چون کَسَرْتُهٗ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوع اَفْعَلَ باشد

پس آن بدان الفعل [illegible] دلالت کند بر قبول کردن اثر فاعل ۱۲

چون اَزْعَجْتُهٗ فَانْزَعَجَ اجوف واوی اَلْاِنْقِیَادُ رام شدن

دور ساختم او را پس دور شد ۱۲

اِنْقَادَ یَنْقَادُ اِنْقِیَادًا امر اِنْقَدْ نهی لَا تَنْقَدْ ماضی مجهول اُنْقِیْدَ اصلش اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل

واو بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیا بدل شد
اِنقِیدَ شد مستقبل مجهول یُنقَادُ تا آخر ناقص واوی اَلاِنتِهَاءُ
سوده شدن اِنتَهی یَنتَهِی اِنتِهَاءً اَلمُنتَهِی اَلمُنتَهی اِنتَهِ لَاتَنتَهِ
و برین قیاس بود لفیف مقرون اَلاِنزِوَاءُ گوشه گرفتن اِنزَوَی
یَنزَوِی اِنزِوَاءً فهو مُنزَوٍ و ذاک مُنزَوًی امر حاضر اِنزَوِ
نهی لَاتَنزَوِ و مضاعف اَلاِنصِبَابُ ریخته شدن اِنصَبَّ
یَنصَبُّ اِنصِبَابًا فهو مُنصَبٌّ امر اِنصَبَّ اِنصَبِب نهی لَاتَنصَبَّ
لَاتَنصَبِب باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون
اِستَکتَبَ و اِستَخرَجَ و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی
چون اِستَحجَرَ الطِّینُ و اِستَنوَقَ الجَمَلُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد
چون اِستَکبَرتُهُ و اِستَصعَبتُهُ مثال واوی اَلاِستِیجَابُ
سزاوار چیزی شدن اِستَوجَبَ یَستَوجِبُ اِستِیجَابًا فهو مُستَوجِبٌ
امر اِستَوجِبْ نهی لَاتَستَوجِبْ بر قیاس صحیح اِستِیجَابًا در اصل
اِستِوجَابًا بود واو بجهت کسرهٔ ماقبل یا شد اجوف واوی اَلاِستِقَامَةُ
راست شدن اِستَقَامَ یَستَقِیمُ اِستِقَامَةً بر قیاس اَقَامَ یُقِیمُ اِقَامَةً

ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء
المستخبی المستخبی امر استخب نهی لاتستخب لفیف مقرون
الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی استحیاء
فهو مستحیی ومستحی امر استحی نهی لاتستحی وشاید که گویند
استحی یستحی استحاء فهو مستح استح لاتستح
ودر حیی جایز است که ادغام کنند وگویند حیّ یحیّ
لفیف مفروق استلقی یستلقی استلقاء مستلقی
استلق لاتستلق مضاعف الاستتباب تمام شدن کار
استتبّ یستتبّ استتبابا المستتبّ المستتبّ امر استتبّ
استتبِّ استتبب نهی لاتستتبّ لاتستتبِّ لاتستتبب
وبرین قیاس است امر ونهی غائب وجحد باب تفعّل واین باب اکثر
مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع وبمعنی تکلّف وتشبّه آید
چون تحلّم وتزهّد وبمعنی مهلت آید چون تجرّع زید
حلیم وانمود ۱۲ زاهد وانمود ۱۲ یعنی کار را بمهلت ۱۲ جرعه جرعه خورد آب را
چون دو تا در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا جمع شوند جایز باشد
که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة
آهسته آهسته فرود می آیند فرشتگان ۱۲

صرف میر

وتَزَاوُرٌ عَنْ كَهْفِهِمْ ناقص یائی اَلتَّمَنِّیْ آرزو خواستن تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمہ آخیست یا بکسرہ بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی لَا تَتَمَنَّ مضاعف تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبِّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَا تَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب آنست کہ میان متعدد باشد چنانکہ باب مفاعلہ لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو و در مفاعلہ یکے بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکہ گفتہ شد و شاید کہ بمعنی اظہار چیزی باشد کہ آن چیز نباشد چون تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ و بمعنی اَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ بمعنی اَسْقَطَ قَالَ اللهُ تَعَالٰی تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا ای اَسْقَطَ ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا ضمہ در مصدر بکسرہ بدل شد چنانکہ در باب تفعل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول

منصابی امر تصاب نہی لاتصاب بحذف یک تا مضاعف

التّحاب باہم یکدیگر دوستی داشتن تحابّ یتحابّ تحابّا فہو

متحابّ امر حاضر تحابّ تحابِّ تحابب نہی لاتحابّ

لاتحابِّ لاتحابب فصل بدانکہ فا در باب تفعّل وتفاعل ہر گاہ

یکی ازین یازدہ حروف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین

و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد کہ تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند

و ادغام کنند و ہر جا کہ اول ساکن باشد ہمزہ وصل در آید پس در

تطہّر یتطہّر تطہّرا گوئی اطّہّر یطّہّر اطّہّرا و در تدارک

یتدارک تدارکا ادّارک یدّارک ادّارکا در قرآن مجید

ادّارکت الغرول المدّثر فادّارأتم و برین قیاس و اتّرب

یتّرب اتّرابا و اتّابع یتّابع اتّابعا و اثّبت یثّبت

اثّبتا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا و ادّثّر یدّثّر ادّثّار

اذّارک یذّارک اذّارکا و اذّکّر یذّکّر اذّکّرا و ازّاجر

یزّاجر ازّاجرا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا و ازّاور یزّاور

ازّاورا و اسّمّع یسّمّع اسّمّعا و اسّادع یسّادع اسّادعا اشّجم

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف نافعه مبتدیان

این هر دو باب مبالغه و لزوم لازم و لون غالب نحو احمرّ و احمارّ سرخ شد و عیب بسیار چون احولّ و احوالّ عینه بر ابیتی شد
سیاه چشم او و گاهی هر دو مقتضب آیند یعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب باشد اینها نبود مثل ابهارّ الرجل و اتّطاکّ خشمگین شد و گاهی
افعلّ برای مطاوعت مجرد آید مثل رعوته فارعوی باز گردانیدم او را پس باز گشت و این مانند فعیل گوید افعلّ مقصود افعیلال است صحیح از باب افعلال
الاحمرار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاعوجاج کج شدن اعوجّ یعوجّ اعوجاجا فهو معوجّ اعوجّ اعوجِّ اعوجَّ
لا تعوجّ لا تعوجِّ لا تعوجَّ اجوف یائی الابیضاض سفید شدن ابیضّ یبیضّ ابیضاضا فهو مبیضّ ابیضّ ابیضِّ ابیضَّ
لا تبیضّ لا تبیضِّ لا تبیضَّ هر دو بر قیاس صحیح ناقص واوی الاقتواء چاکری کردن و بستن خدمت خواستن اصلش اقتواو
بر وزن احمرار بود واو بعد الف زائده واقع شد همزه گردید و متعدی بود لیکن شاذ است زیرا که افعلال لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال
اقتواء از افتعال چرا نشد جواب زیرا که ناصلی ست که مجرد بسی وقت نباید که از لوازم افتعال است فائده در تصاریف مثل صحیح بر ضرورت صحیح
الکفا و زیاده و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آید ماضی معروف اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر
اصل اقتوی اقتوو بود واو سوم جا بود و اکنون بر زاید بود و ماقبل مفتوح آن چون او باشد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید
واو که لام اول است بسبب و هم توالی اعلالین معلل نشد که کلمه بی مثل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین
بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدی و آنیا مانع التعلیل بیشتر است و در جمع مذکر یا حذف شد الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مؤنث یا بسبب اجتماع
آمدن ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث او یا شد لیکن هیچ تا آخر صیغه ها معلوم مضارع معلوم یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی
یقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمه از یا بسبب ثقل بیفتاد و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد یا در جمع بعد نقل
ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد تقتوین مخاطبه و مخاطبات ... اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمررین
و اصل مخاطبات تقتووْن بر وزن تحمررن ماضی مجهول اُقتُوِیَ اُقتُوِیا اُقتُوُوا اُقتُوِیَت اُقتُوِیَتا اُقتُوِین تا آخر و در بعضی
بسبب افتادن در طرف و بعضی در حکم طرف کسره ماقبل یا شد و یا ثقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند
مضارع مجهول یُقتَوی یُقتَویان یُقتَوَون تا آخر واو در واحد مذکر غائب حاضر و غائبه و در صیغه متکلم بسبب افتادن در آخر
بسوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه
مکرر مذکور گردید و در صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در تثنیه مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل
مخالف زیرا که اصل مخاطبه تُقتَوَوِین بر وزن تُحمَرَرِین واو اخیر بسبب آمدن در آخر بسوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل
الف گردید و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات تُقتَوَوْن بر وزن تُحمَرَرْن واو اخیر بقانون مسلوبا یا شد و یا بعدم علت
اعلال سالم ماند نفی بلم لم یقتوِ بکسر حرف معروف یای مبدل از واو و بفتح آن مجهول الف مبدل از یا که بدل از واو آمده بود بسبب
لم ساقط شد امر حاضر معروف اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی اِقتَوِیَن در واحد مذکر یای مبدل از واو بوقف افتاد
و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مؤنث او یا شد لیکن امر حاضر مجهول لِتُقتَوَ لِتُقتَوَیا لِتُقتَوَوا لِتُقتَوَی لِتُقتَوَین در واحد مذکر الف مبدله

از یا افتاد و همچنین در تَحْوَاوِیْ اِحْوَاوِیْ و در باقی صیغها واو بسبب اِلتقا افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاده و در باقی ها
سالم ماند و در این هم مخاطبه و مخاطبات بصورت موافق و صلا مخالف است زیرا که اصل مخاطبه تَحْوَاوِیِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال هر دو
تَحْوَاوِیْنَ شدند امر حاضر معروف اِحْوَاوِ اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ اِحْوَاوِیْنَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو اخیر بسبب
افتادن در طرف که کسر ماقبل باشد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف با کسر ماقبل او یا گشت و در جمع مذکر
یای مبدله از واو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد امر حاضر معروف با نون ثقیله اِحْوَاوِیَنَّ
اِحْوَاوِیَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِیْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع
واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِیَانِ
مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِیَةٌ مُحْوَاوِیَتَانِ مُحْوَاوِیَاتٌ مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر با فتادن در طرف با کسر ماقبل یا شد بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا
باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو جمع بودن در حکم طرف که کسر ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول اسم مفعول نیز آید ماضی مجهول اُحْوُوْوِیَ اُحْوُوْوِیَا
اُحْوُوْوُوْا اُحْوُوْوِیَتْ اُحْوُوْوِیَتَا اُحْوُوْوِیْنَ تا آخر اُحْوُوْوِیَ در اصل اِحْوَاوَوَ بود هرگاه اول و ثالث ضمه دادند ماقبل آخر را کسره
الف بواو بدل شد اُحْوُوْوِوَ بروزن اُحْمُوْرِرَ شد و او اخیر با قلب نون مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوْوِیَ گردید و این یا
از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اُحْوُوْوِیَ و نظایر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل
الف آمده مضارع مجهول یُحْوَاوَیْ یُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَیْ تُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَیْنَ اصل یُحْوَاوَیُ یُحْوَاوَوُ بود
بقاعده اِحْوَاوَیَ ماضی معروف واو یا شد و یا بالف از هر دو جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات
در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تُحْوَاوَیِیْنَ بروزن تُحْمَارَرِیْنَ و مخاطبات تُحْوَاوَیْنَ بروزن تُحْمَارَرْنَ
امر مجهول لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَیَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَیْ لِتُحْوَاوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم
و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند بعدم علت اعلال الف نگشت امر مجهول با نون ثقیله
لِتُحْوَاوَیَنَّ لِتُحْوَاوَیَانِّ لِتُحْوَاوَوُنَّ لِتُحْوَاوَیِنَّ لِتُحْوَاوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون مکسور
سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یائی که بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر برای رفع اجتماع ساکنین
واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره امر حاضر با نون خفیفه اِحْوَاوِیَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه
مذکور شد ایضاً امر حاضر معروف با نون خفیفه اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ بقلب نون بالف واحد مذکر و با واو و یا
در جمع مذکر و مخاطبه با حذف نون و اعاده واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس است امثله آن استخراج باید کرد
اسم مفعول مُحْوَاوًى مُحْوَاوَیَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَیَتَانِ مُحْوَاوَیَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زاید
بر سوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع مذکر و غائبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید در اولین باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند

تمام شد تکمله واجب الحفظ مفید مبتدیان

تَشَجَّعَ اِشْجِعًا وَاِشَّاعَرَ يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا فصل بدانكه چون عين فعل در باب افتعال يكي ازين حروف مذكوره باشد روا بود كه تاي افتعال را عين گردانند وساكن كرده در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فا و تا بعضي حركت تا را بر فا افگنند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فهو مُخْتَصِمٌ وذاك مُخْتَصَمٌ گويند خَصَّمَ يَخَصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخَصِّمٌ ومُخَصَّمٌ خَصِّمْ لا تَخَصِّمْ وبعضي فا را بجهت التقاي ساكنين حركت بكسره دهند وگويند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخِصِّمٌ ومُخِصَّمٌ وخِصِّمْ لا تَخِصِّمْ همزه وصل بيفتاد از براي حركت فا باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرِرْ باب افعيلال اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لا تَحْمَارَّ لا تَحْمَارِّ لا تَحْمَارِرْ

باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجاً فَهُوَ مُدَحْرِجٌ وَمُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لَا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُل و این باب مزید فیه رباعی و در ماضی وی یکحرف زائد است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فَهُوَ مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ باب افعنلال اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً فَهُوَ مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ باب افعلال الاقشعرار موی بر تن خاستن اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً فَهُوَ مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ لَا تَقْشَعْرِرْ این دو باب مزید فیه رباعی ست که در وی همزۂ وصل در آید و دو حرف در ماضی وی زائد فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس رفتن و سخت شدن اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاساً حرف ملحق سین است و افعوال نیز آمده است الاجلواذ شتاب رفتن اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذاً و افیعال نیز آمده است اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَاباً و افعنلاء نیز آمده است چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً فصل بدانکه مجموع همزه های وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه رباعی